

تحليل

آيا آمريكا همچنان مي تواند رتبه اول باشد؟

آينده‌اي با نظمي جديد يا جهاني همراه با هرج و مرج

آن وجود دارد که چرا برخی ناظران معتقدند، يا ما شاهد برگشت به دهه ۱۹۳۰ هستيم يا در سراشيبی برگشت قرار داريم.

پسرفت دموکراتيک

دليل نخست، پسرفت دموکراتيک است؛ کاخ سفيد در ابتدای سال ۲۰۱۸، مشاهده کرد که سال ۲۰۱۷ دوازدهمین سال پی در پی کاهش آزادی در جهان بود. هفتادویک کشور از کاهش حقوق سياسي و آزادی‌های مدنی رنج می‌بردند؛ تنها ۳۵ کشور از این حقوق و آزادی‌ها بهره‌مند بودند. کشورهایی که زمانی از این نظرنویديبخش بودند، مانند ترکیه، ونزوئلا، لهستان و تونس، از جمله کشورهایی هستند که کاهش استانداردهای دموکراتيک را تجربه کردند. سازمان نيزه‌شدار داد که چین و روسیه، «خارج از مرزهای خود در راستای سرکوبی مذاکره آزاد، ترغیب مخالفان و تهدید نهادهای قانون محور فعالیت

به تنهایی این کشور در نظام بین‌الملل می‌انجامد، موجب ناتوانی در مهار بحران‌های داخلی این کشور گوشزد می‌کنند.

ارزیابی اخير، دال بر آن است که جای نظام حاکمیت جهانی -که پس از دومین جنگ جهانی شناخته‌ایم- رانه نظامی دیگر، بلکه عدم نظم می‌تواند بگیرد. امکان دارد جهان که میان دیدگاه‌های ناسازگار ایالات متحده متجاوز و چین تازه جان گرفته در تنگنا قرار دارد، با هرج و مرج مواجه شود. باوجود این تردید درباره مسیرپیش رو، تعجیبی ندارد که تحلیلگران، خواهان شناسایی قراین تاریخی برای دوره معاصر باشند و دریابند که مقایسه آن قرائن، به رهبران امروزی چه رهنمودی می‌دهد؛ بخصوص دو مورد مشابهی که از این نظر پدیدار شده است، عبارت‌اند از دهه ۱۹۳۰ و جنگ سرد. سه دليل مهم دال بر

علی واین^۱، تحلیلگر سياسي اندیشکده رند، در این مطلب با عنوان «آيا آمريكا همچنان می‌تواند رتبه اول باشد؟» -که در ۱۸ فوریه ۲۰۱۹ در تارنمای نشنال اینترست^۲ منتشر شده است- بر این نظر است که هرچند ناظران مسائل جهان معتقدند، نظام پسا جنگ با محوریت آمريكا رو به انحطاط است، اما بر سر جایگزینی ایالات متحده با سایر قدرت‌ها، جای پرسش وجود دارد. البته نگاه واین، همان رویکردی است که عمده نظریه پردازان آمريكایی، آينده همراه با هرج و مرج را بعد از انحطاط آمريكا ترویج می‌کنند، هرچند در زیر لایه تحليل‌های خود، مجموعه اقدامات آمريكا را که

1. Ali Wyne

2. The Great Affordability Crisis Breaking America

3. nationalinterest

می‌کنند». نگرانی رو به رشدی نیز در مورد بسیج عناصر جدایی طلب در اروپا وجود دارد. در یک سخنرانی در آوریل سال گذشته، رئیس جمهور فرانسه، امانوئل مکرون هشدار داد که «نوعی جنگ مدنی اروپایی در حال شکل‌گیری است» که ما آن را مشاهده می‌کنیم؛ در واقع، «اختلافات ما و گاهی اوقات خودخواهی‌های ملی مان، مهم‌تر از آن‌به نظر می‌رسد که با بقیه جهان متحد شویم».

متأسفانه او حتی نتیجه‌گیری کرد که «شیفتگی به آزادی خواهی بیمارگونه، در حال رشد است». مثال‌های این شیفتگی نیز فراوان است. وزیر امور داخلی ایتالیا، خواهان آمارگیری جمعیت رم در کشور شده است. صدراعظم اتریش اصرار دارد که کشورش با آلمان و ایتالیا، «محور اتحاد علیه مهاجرت غیرقانونی» را تشکیل دهد. دولت مجارستان، با تالاشی چندجانبه برای محدود کردن نفوذ جورج سوروس^۱، موجب بسته شدن دانشگاه اروپای مرکزی شد؛ یعنی موسسه معتبری در بوداپست که توسط این فرد بشردوست، تأمین مالی می‌شد. او بنیاد جامعه آزاد را تحت فشار گذاشت تا اینکه سوروس اعلام کرد، فعالیتش در بوداپست، دیگری خطر نیست؛ و قانون «توقف سوروس» را تصویب کرد تا تلاش برای پشتیبانی بشردوستانه و کمک حقوقی برای

رسمیت دادن به حقوق مهاجران، جرم تلقی شود. نخست‌وزیر این کشور اعلام کرده است: «به جای آنکه بکوشیم دموکراسی لیبرالی را تثبیت کنیم - که کشتی‌اش به‌گل نشسته - دموکراسی مسیحی قرن بیست و یکم را بنا خواهیم کرد». در نظم، نوعی چشم‌انداز وجود دارد. نیمه نخست قرن بیستم، شاهد خودبسنده‌گی و صعود اقتدارطلبی گسترده‌ای بود که بنا بر گفته نظریه‌پرداز سیاسی، جان کین^۲ تا سال ۱۹۴۱ فقط یازده دموکراسی گزینشگر باقی ماند. فرانکلین روزولت در سخنرانی مارس آن سال، هشدار داد که ایالات متحده باید «مقادیر همواره روزافزونی سوخت و منابع» تهیه کند تا «از شعله عظیم دموکراسی حاصل از زوال بربریت» در امان بماند. امروز ۱۱۶ دموکراسی گزینشگر موجود است، در حالی که نگران‌کننده است که از ۱۲۰ دموکراسی دو دهه پیش، این تعداد باقی مانده، اما هنوز رقم هیجان‌انگیزی است. تجدید حیات اقتدارگرایی دهه ۱۹۳۰ همزمان بود با تحرك برخاسته از رکود بزرگ که به طرفداران نسبتاً خام، پسوند «ایسم» را بخشید (مهم‌ترینشان فاشیسم در ژاپن و نازیسم در آلمان) تا بگویند که در پرورش نظم و دستیابی به شکوفایی، داری بینشی هستند که مدافعان دموکراسی یا نتوانستند یا نخواهستند، آن را تشخیص دهند.

امروز اما اثری از آن شکوه و عظمت وجود ندارد. در حالی که بحران مالی جهان - که اندکی بیشتر از یک دهه قبل شروع شد و شوک بزرگی به سیستم وارد نمود - قرار بوده است تا تلاش ایدئولوژیکی اصولی آن، دموکراسی به شیوه غربی را از رونق بیندازد، نه اینکه نسبت به گزینه‌های اقتدارگرایی جلب اعتماد کند. تمایز این دو اهمیت دارد؛ شک نسبت به اولی، به خودی خود به حمایت از دومی تبدیل نمی‌شود. فرد می‌تواند در عین حال، در مورد مشکلاتی هشدار دهد که امروزه بسیاری از دموکراسی‌ها بیار می‌آورد (مثلاً رخوت سیاسی در سطح ملی و درآمد همواره روزافزون دارا و نابرابری ثروت) و همچنان، سرکوبی اختلاف‌نظرو آزار اقلیت‌ها را رد کند که بر اساس قانون قلد ر مآبی رخ می‌دهد. خلاصه آنکه اقتدارگرایی حتماً از انقباض مجدد، اما از مبنایی پایین‌تر از دوران مابین جنگ‌ها بهره‌مند می‌شود؛ ضمناً دموکراسی، حتماً چالش‌های عمده‌ای را آن‌هم از مبنایی بالاتر تجربه می‌کند.

دورنمای جهانی سازی

دومین دلیل، دورنمای جهانی سازی است. جریان سرمایه‌های فرامرزی از ۱۲/۴ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۷، به ۴/۳ تریلیون دلار در سال ۲۰۱۶ کاهش یافت؛ یعنی ۶۵ درصد نزول. دیده بان روندهای سرمایه‌گذاری سازمان ملل متحد، ۱۶ درصد کاهش

۱. که به جامعه باز اعتقاد دارد. George Soros
سرمایه‌دار و نویسنده مشهور یهودی آمریکایی
مجارستانی

2. John Keane

سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و همچنین، ۲۳ درصد کاهش ارزش ادغام و تملک بنگاه‌های فرامرزی در جهان را بین سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ گزارش داد. به علاوه این ریسک روزافزون وجود دارد که تنش‌های تجاری موجود میان ایالات متحده و چین، مهم‌ترین رابطه اقتصادی جهان را بی‌ثبات سازد؛ اما زود است، قضاوت کنیم که روند جهانی‌سازی رو به معکوس شدن است. بانک جهانی گزارش می‌دهد: «ورود سرمایه‌های خالص (به کشورهای درحال توسعه) در سال ۲۰۱۷، پس از دو سال کسادی فراوان، فضای مثبتی را به وجود آورد؛^۱ یعنی رشدی که «با بهبود چشم‌انداز اقتصادی در چند اقتصاد بزرگ نوظهور، تسهیل شده است». البته نشانه‌های امیدبخشی در جریان معاملات نیز وجود دارد.

به موردی توجه کنید که اغلب درباره جهانی‌سازی بیان می‌شود، یعنی نسبت میان نرخ رشد مبادلات بازرگانی در جهان و نرخ رشد تولید ناخالص واقعی در جهان. درحالی‌که بنا بر سابقه، این نسبت در ۱/۵ شناور است و بین سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۶، به‌طور متوسط به ۱/۰ می‌رسد؛ اما در سال ۲۰۱۷ دوباره به ۱/۵ جهش می‌یابد. سازمان تجارت جهانی^۱، اواخر آوریل پیش‌بینی نمود که تجارت، در مقایسه با متوسط ۳ درصد پس از بحران، در

سال ۲۰۱۸، به میزان ۴/۴ درصد و امسال، ۴ درصد رشد خواهد کرد. پیشرفت مستمر معاملات تجاری منطقه‌ای و دوجانبه، نشان می‌دهد که این وضع ادامه‌دار است. یازده کشور از ۱۲ کشوری که در مورد شراکت ترانس پاسیفیک^۲ مذاکره می‌کردند، توافقنامه متری و جامعی را نهایی کرده‌اند که ۱۳/۵ درصد از تولید ناخالص جهان^۳ را پوشش می‌دهد. ژاپن و اتحادیه اروپا، توافقنامه تجاری دوجانبه‌ای را امضا کرده‌اند که بزرگ‌ترین پیمان در جهان است و تقریباً ۳۰ درصد GWP را در برمی‌گیرد. مذاکراتی نیز درباره شراکت اقتصادی جامع منطقه‌ای در جریان است؛ یعنی پیمانی میان شانزده کشور که همچنین ۳۰ درصد از GWP را در بر دارد.

روسیه و چین بازیگران اصلی هستند

سومین دلیلی که ناظران، قرائنی با دهه ۱۹۳۰ (اتفاقاً با جنگ سرد) را مشاهده می‌کنند، برگشت رقابت با قدرت بزرگ است، به اضافه آنکه روسیه و چین، بازیگر اصلی صحنه هستند؛ اما هیچ‌یک از این دو کشور در نظام پسا جنگ، با تهاجم جبهه‌ای روبرو نیستند. روسیه به‌گونه‌ای فرصت طلبانه اشکال تراش و چین به‌گونه‌ای گزینشی، تجدیدنظر طلب است.

2. Trans-Pacific Partnership پیمان سرمایه‌گذاری بین ۱۲ کشور حاشیه اقیانوس آرام به جز چین

3. gross world product (GWP)

مسکودانهاً به واسطه سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) بر اساس غربی بودنش و به واسطه وابستگی روزافزون به چین بر اساس شرقی بودنش، به چالش کشیده می‌شود. در ضمن، بلندپروازی پکن نه تنها توسط واشنگتن بسیار نگران بلکه توسط قدرت‌های بزرگ در کانبرا، دهلی، سئول و توکیو نیز محدود می‌گردد، زیرا این دولت‌های اخیر، خواهان پیش‌دستی در ازسگیری سلسله‌مراتب چین محور در حوزه آسیا-اقیانوس آرام هستند. درحالی‌که نظام جاری بدون شک تحت فشار است، دستکم نظامی برای دفاع وجود دارد. به علاوه امروز ایالات متحده، با وجود بوالهوسی‌های کنونی در سیاست خارجی‌اش، تنها ابرقدرت دنیا است؛ برعکس در دهه ۱۹۳۰، واشنگتن با وجود حاکمیت بر بزرگ‌ترین اقتصاد جهان و تأثیر نظامی و دیپلماتیک فراتر از مرزهایش، به مراتب پشت سرگرنباری صنعتی‌اش لنگید. شاید حتی این نظریه متداول‌تر باشد که ایالات متحده، وارد جنگ سرد جدیدی می‌شود. در این - به قول معروف - رویارویی جدید، توافق اندکی بر سر رقیب وجود دارد؛ برخی می‌گویند این رقیب روسیه و دیگران می‌گویند چین است؛ و کسانی هم می‌گویند این رقیب، محور اقتدارگرایی چین - روسیه است و حتی برخی رقیب را تهدید تروریسم، در ساختار همواره در حال

1. World Trade Organization (WTO)



چالش و سیاهه سازوبرگ این نظام می‌دانند. اینکه این تعداد بازیگر را بتوان هم‌اورد مفروض آمریکا در جنگ سرد جدید تلقی نمود، حاکی از محدودیت ذاتی در مقام مقایسه است.

صحبت از جنگ سرد جدید، مسلماً نشان از آن دارد که نه تنها ایالات متحده بار دیگر با رقیب قدرتمندی روبرو می‌شود - که دارای جاه‌طلبی برای سلطه بر جهان و مدعی ایدئولوژی عالم‌گیر است - بلکه این قدرت می‌تواند و می‌خواهد تهاجم سرزمینی، جنگ نیابتی و کشورهای موکل در سراسر جهان را در خدمت اهداف استراتژیک خود به کار گیرد. گرچه به نظر نمی‌رسد که هیچ‌یک از دورقیب مفروض در

این عقبه، تناسبی با این توصیف داشته باشد. روسیه بدون شک قدرت بزرگی است که بزرگ‌ترین زرادخانه هسته‌ای جهان، بزرگ‌ترین ذخایر گاز طبیعی جهان و حق وتو در شورای امنیت سازمان ملل را در اختیار دارد؛ اما سایه کم‌رنگ اتحاد جماهیر شوروی، به محض محو شدن، روسیه و چهارده جمهوری پسا شوروی را بر جای گذاشت که سه مورد از آن‌ها (لتونی، لیتوانی و استونی)، اکنون به ناتو وابسته است. قرار است تا سال ۲۰۵۰، جمعیت روسیه از ۱۴۴ میلیون امروزی به ۱۳۳ میلیون برسد؛ یعنی نزدیک به ۸٪ کاهش می‌یابد. تأثیر اهرم انرژی روسیه در اروپا، ضمن آنکه اهمیت دارد، به مراتب کمتر از تأثیر آن در

پایان جنگ سرد است؛ در حالی که مسکو در سال ۱۹۹۰، عهده‌دار سه چهارم از واردات گاز اتحادیه اروپا بود، اکنون دو پنجمش از آن را بر عهده دارد.

روسیه خود ثابت کرد که فرصت طلب ماهری است؛ در سال ۲۰۰۸، ابخازیا و جنوب اوستیا^۱ را از گرجستان جدا کرد، در سال ۲۰۱۴، کریمه را از اوکراین گرفت و از جنگ شهری در سوریه، بهره‌برداری می‌کند تا جای خود را به عنوان نقش‌آفرین خارجی بسیار محوری در تحولات خاورمیانه باز کند. هرچند، برخلاف کمونیسم در دوران جنگ سرد، به دلیل حفظ تعادل، این قدرت برجسته منطقه‌ای است

1. Abkhazia
2. Ossetia

که ایدئولوژی آن، فرجام بین‌المللی را رقم خواهد زد. درحالی‌که اتحاد جماهیر شوروی دستکم تا حدی دارای قدرت ملی متناسب با مقاصد تجدیدنظرطلبانه‌اش بود، روسیه این ظرفیت را ندارد که نقشی نه‌چندان بیشتر از نقش یغماگرفتن طلب را ایفا کند. روسیه می‌کوشد تا به چین بیاویزد زیرا تشخیص می‌دهد که پکن، بیش از هر کشور دیگری، قادر به مدل‌سازی آن نظام پسا-جنگ است که با هنجارها و ترتیبات ارجح آن سازگاری دارد.

چین، چالش اصلی آمریکا است

در مورد چین چه می‌توان گفت؟ در حال حاضر، بیشتر ناظران در ایالات متحده معتقدند که چین، چالش اصلی را در برابر برتری ایالات متحده ایجاد می‌کند. درحالی‌که پکن یک دشمن نیست، شکل و فرم رقابت شدید، بلندمدت و چندجانبه میان این دو کشور، در حال تبلور است که با مدرن‌سازی ارتش چین شروع می‌شود. ناظران آمریکایی به‌طور روزافزونی نگران آن‌اند که سرمایه‌گذاری روزافزون چین در فناوری‌های بازدارنده در منطقه یا ضد دسترسی،^۱ حضور دریایی ایالات متحده را در حوزه آسیا-اقیانوس آرام کاهش دهد و اصلاحات رو به رشد آن و استحکامات جزایر دریای جنوب، چین عملاً کنترل منطقه را به دست

چین بدهد که مسیر عبور بیش از یک پنجم تجارت دریایی جهان است. درحالی‌که قابلیت‌های در حال ظهور چین، عمدتاً در حوزه آسیا-اقیانوس آرام متمرکز است؛ ژو جین‌پینگ^۲ می‌خواهد تا سال ۲۰۳۵، پکن به قدرتی مدرن بدل شود و تا سال ۲۰۵۰، دارای ارتش درجه‌یک جهان گردد. هرچقدر منافع اقتصادی چین جهانی ترمی شود، حضور نظامی‌اش نیز افزایش می‌یابد. چین نخستین پایگاه ارتش برون‌مرزی خود را در سال ۲۰۱۷ در جیبوتی تأسیس کرد؛ طبق برنامه قرار است، پایگاه دیگری نزدیک بندر گوادر پاکستان بنا کند و طبق نظر دولت افغانستان، درصدد است تا هزینه یک پایگاه در بدخشان را تأمین نماید. برای ایالات متحده، بیشتر پیشرفت اقتصادی چین نگران‌کننده است. پکن درصدد است تا پیش از میانه این قرن، از نظر اندازه مطلق اقتصادی جای واشنگتن را بگیرد. ظاهراً هم قصد دارد تا نظم اقتصادی اوراسیایی توسعه یافته‌ای را بنا نهد و مهار نماید، به‌ویژه آنکه از کارش در طرح راه ابریشم جدید یا طرح یک کمربند و یک جاده^۳ چنین برمی‌آید. رنمینی^۴، درحالی‌که مشمول سبب حق برداشت ویژه صندوق بین‌المللی پول می‌شود، روندی کند اما هماهنگ را طی می‌کند

تا به ارزش ذخیره جهانی بدل شود. سرانجام آنکه پکن قدم‌های عمده‌ای برمی‌دارد تا ظرفیت اقتصادی بومی خود را افزایش دهد؛ بین سال‌های ۱۹۹۵ و ۲۰۱۳، هزینه حوزه پژوهش و توسعه را سه برابر کرد و دولت، اخیراً این استراتژی را اعلام کرد که درصدد است تا سال ۲۰۳۰، چین را در حیطه هوش مصنوعی به برترین رهبر جهان بدل کند. این خطر قابل بررسی نیز مطرح است که تنش‌های تجارت رو به رشد میان واشنگتن و پکن، ریسک امنیتی دربرداشته باشد؛ ایالات متحده به‌گونه روزافزونی جاه‌طلبی‌های تکنولوژیکی چین را تهدیدی برای امنیت ملی خود تلقی می‌کند، درحالی‌که چین معتقد است، میزان وابستگی اقتصادی کنونی‌اش به اقتصاد آمریکا، مهار غیرقابل قبول اقتصادش را به دست ایالات متحده می‌دهد. باوجود آنکه تاکنون همبستگی تجاری یکی از چند محدودیت موجود در رقابت این دو کشور بوده است، فرسایش این بافت همبند می‌تواند، رابطه آن‌ها را وارد فاز بالقوه لرزان و متزلزل تری سازد.

در نهایت، مؤلفه ایدئولوژیکی سابقاً مسکوت روابط آمریکا و چین بیشتر نمایان خواهد شد. عزم حزب کمونیست چین برای پایان دادن به محدودیت‌های دوران ریاست جمهوری، بدین معناست که رئیس‌جمهور ژو تا زمانی که زنده است، می‌تواند بر چین حکومت

۲. Xi Jinping دیرکل حزب کمونیست چین
3. Belt and Road Initiative (BRI)
4. renminbi پول چینی

1. anti-access/area-denial

محور رقابت آمریکا، چین اقتصادی و تکنیکی است، نه نظامی و ایدئولوژیکی

به دلیل آنکه محور رقابت آمریکا، چین اقتصادی و تکنولوژیکی است، نه نظامی و ایدئولوژیکی، فضای بیشتری برای همکاری‌های عملی فراهم است. چین تشخیص می‌دهد که اشتباه اتحاد جماهیر شوروی آن بوده است که با راه‌اندازی ارتش جبهه‌ای به نظام غالب، یورش ایدئولوژیکی برد. البته بیشتر محتمل است که چین با ایجاد زیربنا، جای پایش را در جهان بگستراند نه با استفاده از نیروهای مسلح یا تلاش به تلقین ایدئولوژی‌اش به کشورهای دوردست. درحالی‌که چین از اصلاحات بیشتر در نظام فعلی و ایجاد ساختار موازی در خارج صحبت می‌کند، دغدغه فروپاشی این نظام را ندارد. همچنین، شواهد کمی دال بر آن وجود دارد که چین مایل است، در قالب ایالات متحده ابرقدرت شود.

درحالی‌که ناظران شکاک به این موضوع خوش بین نیستند، چین دارای نقاط آسیب‌پذیر واقعی در داخل و خارج است که هر چه بیشتر آشکار می‌گردد. تنش‌های تجاری طولانی با ایالات متحده، اقتصاد پکن را دچار سستی‌هایی کرد؛ عمده بدهی او از ۱۷۱٪ تولید ناخالص داخلی در سه ماهه نخست ۲۰۰۸، به ۲۹۹٪ در سه ماه نخست ۲۰۱۸ رسید. تلاقی پدیده‌ها (از جمله تنش‌های

جماهیر شوروی، بر کل جهان تأثیرگذار بود؛ اما امروز واشنگتن ابرقدرت یکه‌تاز است، درحالی‌که پکن یک قدرت منطقه‌ای است، هرچند قدرتی که جای پایش در جهان، هرروز بیشتر می‌شود. قدرت‌های متوسط، فضای به‌مراتب بیشتری دارند تا از رقابت آمریکا و چین منتفع شوند، نسبت به فضایی که در رقابت آمریکا و شوروی داشتند؛ آن‌ها ضمن افزایش رابطه سرمایه‌گذاری و تجاری با چین، می‌توانند پیوندهای دیپلماتیک و امنیتی خود با ایالات متحده را نیز تقویت کنند. پکن از عهده صدور ایدئولوژی انقلابی به روشی برنمی‌آید که مسکوات انجام می‌داد. ایالات متحده و چین در چهار دهه گذشته، به خصوص پس از پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱، به سطح فوق‌العاده‌ای از همبستگی اقتصادی رسیده‌اند. به علاوه شنگ لی^۱ از موسسه بروکینگز^۲ بیان می‌دارد: «درحالی‌که دو کشور به گونه روزافزونی به نیت استراتژیک یکدیگر شک می‌کنند، تماس میان آن‌ها هرگز وسیع‌تر، عمیق‌تر و مکررتر از آن نبوده که امروز است؛ خواه در سطح رئیس دولت، ارتش، گروه کارشناسی، زیرمنطقه‌ای، تجاری، آموزشی، فرهنگی و خواه گردشگری باشد».

کنند. حال، سیاست‌هایش نشان می‌دهد که درهم‌تنیدگی روزافزون پکن با اقتصاد جهانی که بالیبرالیسم بیمارگونه داخلی‌اش همخوانی ندارد، او را در اقتدارگرایی‌اش بی‌پروا تر کرده است. در نخستین جلسه سیزدهمین کمیته ملی کنفرانس شورای سیاسی خلق چین، او حکومت چین را «کمک‌بزرگی به تمدن سیاسی بشر خواند» و معتقد بود، حکومت دموکراتیک که با منافع احزاب سیاسی، طبقات، مناطق و گروه‌های مختلف گره خورده است، سبب گسیختگی جامعه می‌شود. به علاوه در سند شماره ۹ که در آوریل ۲۰۱۳ منتشر گردید، رهبران ارشد حزب هشدار دادند که چین مجبور است با «نیروهای غربی متخاصم با چین»، از جمله ترویج‌کنندگان «دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی» و «ارزش‌های جهانی» حقوق بشر مقابله نماید. چین در سختگیری در مورد مخالفان سیاسی و اقلیت‌های قومی نیز، روزه‌روز خشن‌تر می‌شود.

در مجموع، درحالی‌که اکثر ناظران ایالات متحده همیشه بر دو عنصر رقابت و همکاری در روابط آمریکا و چین تأکید می‌کنند، به گونه روزافزونی بیم آن دارند که اولی بر دومی فائق‌آید و آن را به محصره اندازد. البته هنوز خیلی زود است که نتیجه‌گیری کنیم، ایالات متحده با چین جنگ سرد جدیدی را تجربه می‌کند. رویارویی آمریکا با اتحاد

1. Cheng Li
2. Brookings Institution



روزنامه‌نگار و مجری صدا و سیما

روزنامه‌نگار و مجری صدا و سیما، دانش‌گزار، چایگاه‌اندلس حسین انصاری

رقابت با کشورهای ثروتمند نیستند». در حالی که تایوان بیش از پیش رسمیتش را از دست می‌دهد، چین نمی‌تواند جاه طلبی خود برای عدم وابستگی را مهار نماید؛ به نظر میشل تیم^۱ از موسسه مسائل بین‌المللی پراگ: «چین نتوانست مشکلات جهانی و گسترده خود بر سرچین تاییپه، از جمله روابط عمده با ایالات متحده، اروپا و ژاپن را حل کند.» سرانجام آنکه، اقتدارگرایی چین زیر ذره بین است و گزارش‌های متعدد حاکی از سرک‌کشی دستگاه جاسوسی او و بازداشت گسترده او یغورها^۲ است.

1. Michal Thim

۲. مردم ترک تبار که در غرب چین و بخشی از ازبکستان زندگی می‌کنند.

تجاری فوق‌الذکر، فروکش کردن اخیر هیجان پروژه‌های وام‌دهی نظیر به نظیر، چشم‌انداز آمار جمعیتی ترسناک و رسوایی واکسن‌های آلوده، هاله شکست‌ناپذیری حول حکومت ژئی را بی‌رمل کرده است. طرح راه ابریشم جدید یا طرح یک کمربند و یک جاده، در خارج با واکنش منفی روزافزونی روبرو می‌شود که نمونه برجسته اخیر آن، واکنش مالزی است.

نخست وزیر مالزی، ماهاتمیر محمد اعلام کرد که دوپروژه با سرمایه‌گذاری چین به ارزش ۲۲ میلیارد دلار را حذف خواهد کرد. او بیان نمود: «ما خواهان موقعیتی نیستیم که در آن، نوعی استعمار جدید به وقوع بپیوندد زیرا کشورهای فقیر، قادر به

اگر اشتباه باشد که روسیه را بازیگر اوراسیایی متجاوز می‌تسیم کنیم که نفوذش گزینشی و تحمیلی است، دستکم همین قدر بی‌فایده است که او را قدرت جهانی نوظهوری بدانیم که نفوذش، وسیع‌الطیف و فراگیر است. ضمناً اگر گمراه‌کننده باشد که چین را نوکیسه بسیار مغروری تصور کنیم، به همین اندازه صحیح نیست که او را غول تازه‌وارد بی‌شفقت بدانیم. سیاست خارجی ایالات متحده، به واسطه انجام ارزیابی دقیق‌تر چالش‌های روسیه و چین، بهتر از مردود بودن میان این اغراق‌گویی‌ها است؛ نه خودپسندی و اکنشی، نه بهت و حیرت بی‌حد، رقابت‌پذیری ایالات متحده را در بلندمدت تقویت نخواهد کرد. باید

افزود، تلقی سیاست خارجی این دو کشور به عنوان چالش استراتژیک مشترک نیز، چنین نتیجه‌ای در بر نخواهد داشت. به هر دلیل انتظار می‌رود که رابطه آن‌ها به منظور رشد ابعاد نظامی، اقتصادی و سیاسی ادامه یابد. مسکو و پکن متحد یکدیگر نیستند، رابطه آن‌ها بیشتر در تنفرهای مشترک (به عنوان مثال، ترویج دموکراسی آمریکا و محوریت دلار آمریکا در امور مالی جهان) ریشه دارد نه در دیدگاه مشترک. به علاوه، از آنجایی که شکاف اقتصادی میان این دو افزایش یافته است، چین هر چه بیشتر جای حضور روسیه در شرق دور را می‌گیرد، نفوذ اقتصادی چین، جایگزین نفوذ اقتصادی روسیه در آسیای مرکزی می‌شود و به همین نحو، خود را به عنوان طرف غالب رابطه جا می‌زند. شاید مطمئن‌ترین راه تسریع صف بندی آن‌ها، تهدیدشان به عنوان چالش استراتژیک مشترک باشد تا آمریکا مجبور نباشد، استراتژی جدید امنیت ملی کاخ سفید و استراتژی جدید دفاعی پنتاگون را به دفعات عملی کند. در صورتی که واشنگتن نتواند به شکاف‌های استراتژیک پدیدار میان این دو کشور اهمیت دهد، می‌تواند به دنبال گزینه‌هایی برای بازدارایی این دو باشد تا از اختلافات موجود میان چالش‌های روسیه و چین در برابر نظام پسا جنگ بهره برد.

در ۱۱ دسامبر سال ۱۹۸۸، با فروکش کردن جنگ سرد، مشاور رده بالایی رئیس جمهور شوروی میخائیل گورباچف با گروهی از دانشمندان ایالات متحده و شوروی صحبت می‌کرد که در دانشگاه ایروین^۱ کالیفرنیا گرد آمده بودند. این مشاور، جورجی ارباتوف^۲، به همکار آمریکایی‌اش گفت: «سلاح سری اصلی ما محروم کردن شما از دشمن است». او توضیح داد: «چه چیزها که از این نقش دشمن حاصل نشد. سیاست خارجی شما، میزان زیادی از اقتصاد شما، حتی احساسات شما درباره کشورتان». آنچه دهه ۱۹۳۰ و جنگ سرد ببار آورد (و شاید آنچه امروز با یادآوری آن دوره‌ها جستجو می‌کنیم)، پی بردن به شفافیت استراتژیک بود؛ دشمنی آشکار تصمیم‌گیری را آسان می‌کند و بهتر از بی‌گماگران فرصت طلب و تجدید نظر طلبان گزینشگر، افکار عمومی را جلا می‌دهد. مشکلات آمریکا در ستیز با روسیه، سه برابر است؛ حفظ مبنای همکاری در جایی که منافع ملی و حیاتی ایالات متحده مطرح است و تقلیل تمایلات ادعا گونه در این کشور که دل‌تنگی برای پیشینه امپراتوری‌اش را استحاله کند و حس همبستگی ملی را به وجود آورد تا بتوانند، در برابر تهدید خارجی مقاومت نمایند. اینکه ایالات متحده از پس چالش چین در بلندمدت برآید، به چند

عامل بستگی دارد: تداوم رشد اقتصادی‌اش؛ توانمندی‌اش در ماندگاری در جبهه مقدم ابداعات علمی و تکنولوژیکی، خلاقیتش در اجرای دیپلماسی جغرافیای اقتصادی، به خصوص در حوزه آسیا-اقیانوس آرام و توفیقش در اینکه دائماً متحدانش را بر آن دارد تا برای تأمین بهتر منافع ملی خود به احیای نظام پسا جنگ کمک کنند، نه آنکه فرسودگی این نظام را بپذیرند. چین، رقیبی زیرک‌تر و سرسخت‌تر از اتحاد جماهیر شوروی بوده و به همین دلیل، رقیبی چالش برانگیزتر است.

فقدان انتظام استراتژیک در سیاست خارجی آمریکا در غیاب دشمن، در ربع قرن گذشته

غیاب دشمن مصمم در ربع قرن گذشته، به فقدان انتظام استراتژیک در سیاست خارجی ایالات متحده و به ویژه در عواقب بعدی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، کمک کرده است. ظاهراً برخی در واشنگتن، به طور روزافزونی دورنمای جنگ پایان ناپذیر در خاورمیانه را می‌پذیرند، تسلیمی که اگر مورد بازبینی قرار نگیرد، می‌تواند محدودیتی دائمی را به توانمندی آمریکا در رقابت با چین، در حوزه آسیا-اقیانوس آرام تحمیل نماید. ایالات متحده به مدت بیش از هفده سال در افغانستان حضور داشت و گرچه در کاهش قلمرو طالبان در آن کشور، پیشرفت کمی

1. Irvine
2. Georgi Arbatov

داشت یا هیچ پیشرفتی نداشت، مجادله رو به رشدی درگرفته بر سرآنکه آیا درصدد است خود را خلاص کند یا خیر. ضمناً جنگ در عراق، پانزده سال به طول انجامید و ایالات متحده هنوز ۵۲۰۰ جنگاور در آنجا دارد (به اضافه ۲۰۰۰ نفر دیگر) یا چیزی در این حدود در سوریه) تا از ظهور مجدد دولت اسلامی جلوگیری نماید.

اگر دنیا دوره‌های بین دو جنگ را بازنگری نکند و در پیامدهای جنگ سرد تأمل ننماید، دقیقاً چه سمت و سویی خواهد داشت؟ پاسخ‌های زیادی در این مورد مطرح است که چند نمونه از آن‌ها عبارت‌اند از: عصر جدید برتری ایالات متحده، برتری چین، چندقطبی آمریکا-چین (G۲)، دوایر نفوذ منطقه‌ای، عدم قطبیت و خلأ در نظم. شاید صحیح‌ترین پاسخ، پیش‌پافتاده‌ترینش نیز باشد. درحالی‌که نظام پسا جنگ در حال فرسایش است، به آسانی نمی‌توان جایگزین روشنی‌برایش مطرح کرد. شورای امنیت ملی معتقد است که «تنش‌های موجود در داخل و میان کشورها (و تهدید رو به رشد تروریسم)، آشتی‌جویی جهانی را افزایش می‌دهد و پرسش‌های زیادی را در رابطه با قوانین، نهادها و توزیع قدرت در نظام بین‌المللی مطرح می‌سازد». شاید مهم‌ترین پرسش در رابطه با نقش ایالات متحده مطرح شود. ایالات متحده در دهه ۱۹۳۰،

قدرت در حال ظهور در جهانی بود که نظم آن تعریف روشنی نداشت. در طول جنگ سرد آمریکا، یک قطب نظام کاملاً دوقطبی بود. دوران تقریباً هفده‌ساله زودگذری میان پایان جنگ سرد و شروع بحران مالی جهانی وجود داشت که آمریکا در آن دوران با در اختیار داشتن سطحی از برتری که تضمینی نیست، همواره احیا شود، فعالانه در جستجوی انتشار هنجارها است و بر نهادهایی تکیه دارد که در ابتدای دوره پسا جنگ تأسیس نمود. بین رکود اقتصادی و گشایش دوران رئیس‌جمهور دونالد ترامپ، یعنی در فاصله‌ای حتی کوتاه‌تر، آمریکا کوشید تا با توجه به نارضایتی‌ها، قابلیت‌ها و جاه‌طلبی قدرت‌های اصلی در حال ظهور نظامی را جا بیندازد. امروزه، اما تحت مدیریت ترامپ، ایالات متحده هم‌رکن اصلی نظام امروزی و هم یکی از چالشگران اصلی آن است، دوگانگی که گزافه نیست، اما می‌توانیم، بگوییم که عجیب و غریب است.

مهم‌ترین مفسر اقتصادی تایمز مالی، مارتین ولف معتقد است که ترامپ، بخش بزرگ و دلخور بدنه سیاسی آمریکا را می‌شناسد که امکان ندارد، موضعشان را چندان بهتر کند، ضمن آنکه دست‌کاری انتخابات ایالات متحده احتمالاً حتی بدترش می‌کند. تعداد روزافزونی از آمریکایی‌ها که کم هم نیستند،

معتقدند که چین، متقلب و یک تهدید است و اروپایی‌ها برآزادگان خرده می‌گیرند. درحالی‌که ریاست جمهوری ترامپ امکانی بود که باید مورد سنجش قرار گیرد، نه واقعیتی که مدیریت شود. متحدان دیرپای ایالات متحده توانستند، به خود قوت قلب بدهند که واشنگتن، به بحث آزادتری درباره سیاست خارجی بپردازد، نه بحثی که به نوعی در دوران انتخابات درمی‌گیرد. صرف نظر از آنکه جانشین ترامپ چقدر مصراانه از پس سیاست لغو «رتبه اولی» آمریکا برآید، این متحدان مطمئن نیستند که ایالات متحده دوباره بتواند کسی را رویکرد تبادلی و همچینین، دوسویه نسبت به امور جهان را انتخاب کند؛ یعنی در جایی که پیش‌تر فقط مجبور بودند با نوساناتی مقابله کنند که در سایه حکمیت دو حزبی رخ می‌داد - که سرمایه‌گذاری آمریکا در نظام پسا جنگ منفعت استراتژیک محض در برداشت - اکنون آن‌ها باید این امکان را در نظر بگیرند که رئیس‌جمهور آینده آمریکا نیز با همین حکمیت وارد کار شود. اگر این سناریو عملی شود، آن‌ها واقعاً نمی‌دانند که انحرافات به اصول جدید بدل می‌شود یا خیر. ترامپ هنگام مبارزه انتخاباتی و همچنین، در مقام ریاست جمهوری بر آن تأکید دارد که عدم قطعیت ظاهری درباره سمت و سوی سیاست خارجی آمریکا، به او امکان خواهد



داد که مؤثرتر یا همتایان خارجی اش مذاکره کند. به عنوان مثال، در آوریل ۲۰۱۶ در مرکز منافع ملی اعلام نمود که ایالات متحده به عنوان یک کشور، باید بیش از این غیرقابل پیش بینی باشد. این موضوع طرفداران دو آتشه ای دارد؛ برای مثال، جری هندریکس^۱، مدیر سابق برنامه ارزیابی و استراتژی های دفاعی در مرکز امنیت آمریکای جدید، بیان می دارد که رئیس جمهور عدم قطعیت و ابهام استراتژیک را دوباره مطرح کرده است تا گزینه های دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی در مورد تعاملات کشور با دنیای خارج را خلق کند.

میزان چنین ابهامی، همیشه مختص سیاست خارجی هر دولت است؛ مقامات رده بالا نه تمام مباحث داخلی خود را به گوش عموم

1. Jerry Hendrix

می رسانند، نه هر موردی را تلگراف می کنند که ممکن است در آن، شکاف هایی میان سیاست های واقعی آمریکا و سیاست های اعلام شده درباره موضوع معینی وجود داشته باشد. کشورها تلاش زیادی کردند (تجزیه و تحلیل اسناد رسمی دولت، اجرای دیپلماسی خصوصی، انجام ارزیابی های اطلاعاتی و غیره) تا نیات دیگران را تشخیص دهند؛ اما عمل مهم تر از نیت است. در حالی که ترامپ ماهیت و حدود دخالت آمریکا در نظام پسا جنگ را بررسی کرده، این همان حرکتی است که اغلب با سنجش مجدد بنیادینی همراه است که جلوی بروز واکنش افراطی را می گیرد. تداوم سیاست «آمریکای رتبه اول»، متحدان دیرپا را وادار خواهد کرد تا در شکل دادن آن ترتیبات و نهادهایی فعالانه تر عمل

کنند که بر توفیق آمریکا تأثیرگذار هستند؛ به عنوان مثال، به الزام وزیر امور خارجه آلمان به نظام پرداخت جدید مستقل از واشنگتن توجه کنید؛ یعنی معامله تجارت آزاد اتحادیه اروپا- ژاپن که قبلاً بیان شد. تأسیس کارگروه اتحادیه اروپا- چین به منظور آن است که چگونه سازمان تجارت جهانی را به روز کنند و همکاری رو به رشد اتحادیه اروپا و چین برای تصویب قوانینی که بر سیاست جهانی اینترنت حاکم باشند. ایالات متحده هر چه بیشتر تنها بماند، در پیشبرد منافع ملی خود ناتوان تر خواهد بود.

منبع

این مطلب در ۱۸ فوریه سال ۲۰۱۹ در تازمانی نشنال اینترست منتشر شده و در آدرس ذیل قابل دسترسی است:

<https://nationalinterest.org/feature/can-america-remain-number-one-44627>